

روزنامه ایران گستاختر و فحاشتر شده است

احمد آقایی از انزلی

در بخشی از مطلب بسیار متعفن «چنگیز می میرد!» آمده است:
عزیزان! دشمن داره تمام تلاشش رو می کنه تا ما رو دلسرد کنه و به زانو دربیاره! ما رو مجبور کردن که دیگه فحش ندیم، رو زمین تف نندازیم، کرم افشانی نکنیم، راجع به مسائل مستراحی حرف نزنیم!

در حالیکه مهرداد قاسمفر سردبیر روزنامه ایران جمعه کوشیده تا در صفحه اول روزنامه مورخه جمعه 29 اردیبهشت ماه، در مطلبی تحت عنوان «ما را خیال رنجش یاران نبود» آذربایجان را به لقب قلب تپنده تاریخ ایران زمین مفتخر کند و از سوی دیگر اعتراضات بقول خود «هموطنان گله مند آذری زبان» را ناشی از سوئی برداشت، یک کلاغ چهل کلاغ کردن، تعصبات قومی و در نهایت تابع تحریکات پنهان بدانند، اما همین روزنامه، در همان روز، در صفحه اول بخش کودک و نوجوان، در مطلب سراپا سخیف و اهانت آمیز دیگری، تحت عنوان «چنگیز می میرد!»، مجدداً به دفاع از اراجیف سابق خود پرداخته و در ادبیاتی که بی تردید ضمن پوزش عمیق از خوانندگان می توان از آن با نام «ادبیات مدفوع» یاد کرد، کثیفترین کلمات، جملات و مفاهیم ممکنه را نوشته و تقدیم کودکان معصوم کرده است.

اگر نویسندگان ادبیات طنز کودکان فارس زبان، اینان هستند پس وای به حال ملتی که اختیار تصمیم گیری در امور فرهنگی خود را به دست این مدفوع سنایان داده است!
با همدیگر مطلب به اصطلاح طنز روزنامه ایران جمعه را می خوانیم.
لطفاً به جملات تغییر رنگ داده شده و توضیحات همراه آن توجه فرمایید:

کودک و نوجوان (۱)

۲۲۷۶

ایران

يك فاجعه دردناك

چنگیز می میرد!

حکایتی که می خوام براتون تعریف کنم همون طور که از اسمش معلومه، واقعاً تکون دهنده است...



مدتی گروه پرافتخار **«ج.س.م.خ»** (با عرض معذرت: منظور نویسنده همان چس مخ با ضمه حرف اول هر دو کلمه است) که عبارت باشه از چنگیز، سهیل _ که خودم باشم _ منصور و خسرو، سخت تحت فشاره و از هر طرف داره چلونده می شه. مدیرمسئول و سردبیر گیر دادن که ایران جمعه نباید اخلاق بچه ها رو خراب کنه و بدآموزی داشته باشه و ما نباید حرفای باحال بزنیم و کارهای باحال کنیم و بچه ها باید برن این چیزها رو از دوستانشون توی مدرسه یاد بگیرن، نه از ما. کار به جایی رسید که هفته پیش سارا به کلمه توی کاریکاتورمون گفت: «سوووکس» اینا برداشتن عوضش کردن و نوشتن: «سوووسک» که نکنه ادبیات فارسی خواننده ها خراب شه!

یه روز بعد از مدرسه چنگیز جلسه اضطراری تشکیل داد و بر و بچس رو جمع کرد همون مکان همیشگی یعنی کنار ساندویچی کامی کثیفه. (این ساندویچی نقش مهمی توی تصمیمات اساسی گروه داره و بوی روغن سوخته سرطان زاش کلی به همه فاز می ده) چنگیز به نطق تاریخی رو شروع کرد: **«عزیزان! دشمن** (با توجه به اعتراضات اخیر، منظور نویسنده بی تردید همان آذربایجانیها و تورکها می باشد) **داره تمام تلاشش رو می کنه تا «ج.س.م.خ» (چس مخ) رو دلسرد کنه و به زانو دربیاره! ما رو مجبور کردن که دیگه فحش ندیم، رو زمین تف نندازیم، کرم افشانی نکنیم، راجع به مسائل مستراحی حرف نزنیم و از همه بدتر، به بابای مجید کوچولو نکیم گوریل! «ج.س.م.خ» (چس مخ) که این کارها رو کنه «ا.خ.ت.ف» (با عرض معذرت: منظور نویسنده همان کلمه زشت اخ تف است) هم نیست چه برسه به «ج.س.م.خ» (چس مخ)!»**

- صحیحه!

- ای ول!

چنگیز ادامه داد: «به نظر من گروه ما داره به آزمایش بزرگ رو می گذرونه. همه ما باید حواسمون رو جمع کنیم تا نتیجه اش مثبت بشه!»

من گفتم: «نتیجه آزمایش عمه عفی مثبت بود، بچه دار شد!»
خسرو همون جور که داشت _ مطابق معمول _ لقمه شو می جوید گفت: «آقا، قرارمون این نبود! بچه دار شدن تو این دو ر و زمونه دیوونگیه! من آمادگی شو ندارم!»

منصور گفت: «اگه می خوای تعدادمون زیاد شه راه های دیگه ای هم هست!» (در حکایت نگذارید سوسکها سوسکمان بکنند! نویسنده از زیاد شدن تعداد سوسکها و در واقع تورکها بسیار نگران شده بود. اکنون آنها دنبال راهی برای زیاد کردن تعداد خود هستند)

چنگیز زد روی پیشونی اش: «اون آزمایشو نمی گم دیوونه ها! منظورم این بود که باید خودمون رو با شرایط تازه هماهنگ کنیم» (شرایطی که اکنون بعد از اعتراضات مردم آذربایجان بوجود آمده است) ... **باید تا به مدت «ج.س.م.خ» (چس مخ) مخفی باشیم!»**

- **«ج.س.م.خ» (چس مخ) مخفی دیگه چه جوریه؟**

- مثلاً حالا که **حرفامون رو سانسور** می کنن می تونیم جای هر کلمه سانسوری **یه معادل**

بهداشتی بذاریم که **حفظ ظاهر شه**. مثلاً **جای (...)** **بگیم «مسواک» جای (...)** **بگیم «خمیر دندون» جای (...)** **بگیم حوله، جای (...)** **بگیم «صابون» ...** (در سطر پایین متوجه خواهید شد که منظور از این کلمات جایگزین چیست) چه مرگنه خسرو؟! خسرو از وسط های نطق داشت این پا و اون پا می کرد و حسابی رفته بود روی اعصاب چنگیز: **«ام... ببخشید... من «مسواک» (با عرض معذرت: منظور نویسنده همان مدفوع است) دارم، اجازه هست برم دستشویی؟!»**
با این حجم غذایی که خسرو می خوره به زودی می تونه به همه جای دنیا مسواک (مدفوع) صادر کنه!

نمی دونم چه جوری اصل ماجرا رو براتون تعریف کنم... خیلی واسم سخته... اما چاره ای نیست.

خلاصه چند روزی به همین منوال گذشت و ما اعمال **«ج.س.م.خ»** (چس مخ) رو خیلی مخفیانه انجام می دادیم و **جای حرفای باحال** (عجبا که این جماعت با مدفوع امثال آن حال می کنند!) **چیزهای بهداشتی** می گفتیم تا اینکه یه روز بعد از مدرسه اتفاق عجیبی افتاد! سر یکی از جلسات گروه، سر و کله منصور با یه «ملنگ» پیدا شد! (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم) (لابد می دونین که هر کسی عضو گروه ما نباشه «ملنگ» حساب می شه) منصور بچه بدی نیست **حتی یه وقت هایی که آدامس توت فرنگی شو از دهنش در می آره و می ده من بجوم خیلی باحال می شه** اما مشکلش اینه که فکر می کنه چنگیز حششو خورده واسه همین اون جور که یه «ج.س.م.خ» (چس مخ) واقعی باید از رئیس، فرمان بیره، نمی بره.

چنگیز یه جوری منصور رو نگاه کرد که اگه به من می کرد تو شلوارم **«خمیر دندون»** (با عرض معذرت: منظور نویسنده همان دفع کردن در شلوار است) کرده بودم!
- این دیگه کیه؟

منصور زد روی شونه پسری که باهاش بود: **«این رفیق تازمه؛ بهرام شپش!»** (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم)

چنگیز سعی کرد آروم باشه: «منصور پسرم، مگه نمی دونی ورود ملنگ به جلسات ما ممنوعه؟»

- من فکر کردم توی این شرایط، بد نیست تعداد اعضا رو زیاد کنیم تا مقاومت گروه بیشتر بشه!
- چی چی؟!!

منصور انگار بخواد حرف حکیمانه ای بزنه سینه اش رو صاف کرد و گفت: **«فرض کن یه ترکه داشته باشیم، وقتی یه کم فشار بیاریم از وسط می شکنه. حالا اگه ده تا ترکه رو بذاریم روی هم چی می شه؟»** (این جملات شیطنت بسیار خطرناکی است. با توجه به یکسانی دو کلمه ترکه؛ اشاره به یک تورک و ترکه؛ اشاره مثلا به شاخه یک درخت، نویسنده کوشیده تا عقده خود را از اعتراضات ملت تورک آذربایجان خالی کند!)
- **با لگد می زنیم می شکنه!**

منصور بد کف شد: «خیلی ضدحالی! می خواستم یه نتیجه باحال بگیرم، نداشتی!»
چنگیز حسابی قاطی کرد: «چرا مزخرف می گی منصور؟ آخه چه جوری به یه ملنگ اعتماد کردی؟» (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم)

منصور با دست یه اشاره به سر تا پای بهرام کرد: **«بهرام ذاتاً «ج.س.م.خ» (چس مخ) ه، خودتون ببینین!»** راستش همچی بیراه هم نمی گفت، **پسره بیشتر شبیه سطل آشغال بود تا آدمیزاد، با این فرق که سطل آشغال مراعات می کنه و دهنشو باز نمی ذاره تا بوی خفن اش بیچه توی هوا!** (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم) لکه های چرک همچی قاطی

پوست بهرام شده بود که دیگه می شد جزو پلنگ ها طبقه بندی اش کرد، **جای مو به پارک جنگلی مخصوص شپش ها بالای سرش ساخته بود و مدام هم بالا و پایین بدنش رو خارت و خارت می خاروند.** (عادی و بلکه جالب جلوه دادن کنیف بودن در نزد کودکان معصوم) خسرو که اشتهاش کور شده بود گفت: **«این که «چ.س.م.خ» (چس مخ) مادرزاده!»** چنگیز راضی نشده بود: «قبلاً هم گفتم، عضوگیری توی برنامه ما نیست. اگه اصول رو زیر پا بذاریم گروه نابود می شه!»

- تو می ترسی یکی عضو گروه بشه که ازت **«چ.س.م.خ»** (چس مخ) تر باشه و اون وقت ریاستت به خطر بیفته، هر چند همین الان هم کسای توی گروه هستن که حقشون خورده شده!

- **حرف دهن تو بفهم «مسواک»** (با عرض معذرت: منظور نویسنده همان گه است)!

- **به من می گی «مسواک»** (با عرض معذرت: منظور نویسنده همان مدفوع است)؟ **خیلی**

«خمیردندونی» (با عرض معذرت: منظور نویسنده مشخص نیست. قبلا هر دو کلمه برای مدفوع استفاده شده بود. اکنون مدفوعتر از مدفوع چیست؟ من نمی دانم. باید از نویسنده محترم پرسید!)!

- **همچی می زیم تو سرت که عین «برس» عرعر کنی!** (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم)

- **«حوله»** (کلمه ای که بار مثبت معنایی دارد و همچون کلمات مسواک و خمیر دندان به عنوان فحش استفاده می شود)!

- **«صابون»** (کلمه ای که بار مثبت معنایی دارد و همچون کلمات مسواک و خمیر دندان به عنوان فحش استفاده می شود)!

- **«شامپو»** (کلمه ای که بار مثبت معنایی دارد و همچون کلمات مسواک و خمیر دندان به عنوان فحش استفاده می شود)!

همون جور که منصور و چنگیز داشتن لوازم بهداشتی نثار هم می کردن، بهرام شپش به حرف اومد:

«این که دعوا نداره، رأی می گیریم. هر کی منو به **«چ.س.م.خ»** (چس مخ) ی قبول داره دستش رو بیره بالا! رأی؟! خدای خیلی رو می خواد! آخه وقتی آقام چنگیز توی گروه باشه کی جرأت داره روی حرفش رأی بیاره؟ غیر از یه خائن پست فطرت؟

چنگیز چپ چپ نگاهم کرد: **«سهیل، خجالت نمی کنی دستتو بالا بردی خائن پست فطرت؟!»**

هنوزم می گم عمراً روی حرف چنگیز حرف بیارم، اما بهرام انقده **«چ.س.م.خ»** (چس مخ) بود که نمی شد بهش رأی نداد!

چنگیز که دید همه دست ها بالا رفته سرشو تکون داد و گفت: «باشه! از همین الان من دیگه عضو گروه نیستم. اما آخرش می فهمین حق با من بوده!» بعد، گذاشت و رفت! باورم نمی شد،

«چ.س.م.خ» (چس مخ) ، **«س.م.خ»** شده بود! **منصور دماغشو _ که از بقیه**

جاهاش دم دست تره _ خاروند و با بی تفاوتی گفت: «نگران نباشین بچه ها ما هنوز

چهار نفریم! هر موجود زنده ای تغییر و تحول لازم داره، حتی کرم به روز پیله می تنه و تبدیل به

پروانه می شه. وقتش بود **«چ.س.م.خ»** هم تغییر کنه تا کهنه و تکراری نشه! از این به بعد

گروه **«م.س.ب.خ»** (منصور، سهیل، بهرام، خسرو) مثل سابق به فعالیت هاش ادامه می ده!

همه برای یکی، از این به بعد من سرور همه!»

هر چی به اصل قضیه نزدیک تر می شیم حالم بدتر می شه... اصلاً دلم نمی خواد اون حادثه یادم بیاد... اما چاره چیه؟

چند روز گذشت و کم کم داشتیم به وضعیت تازه عادت می کردیم. یه بعدازظهر که گروه جلسه تشکیل داده بود منصور گفت: «بچه ها یه پیشنهاد دارم... از اون جایی که همه خواننده ها، خسرو رو با لقب «تپل» می شناسن پیشنهاد می کنم از این به بعد توی گروه هم «تپل» صدایش بزنینم. کسی که مخالف تغییر و تحول نیست؟»
به نظر من که فرقی نمی کرد. وقتی «**چ.س.م.خ**» (چس مخ) دیگه «**چ.س.م.خ**» (چس مخ) نباشه چه فرقی می کنه چی باشه؟
«پس رسماً اعلام می کنم اسم گروه ما از این به بعد «م.س.ب.ت.ه!» منصور اینو گفت و نیشش تا بناگوش باز شد. یه لحظه به نظرم رسید چیزی دیدم که باورم نمی شد... چشمامو محکم مالیدم، حتماً خیالاتی شده بودم... اما نه... دندون های منصور عین برف تمیز شده بودن!

اتفاق عجیب بعدی فرداش سر کلاس ریاضی افتاد. آقای ریاضی جواب مسأله رو پای تخته نوشته بود و می خواست بشینه روی صندلی که بهو منصور داد زد: «مراقب باشین آقا!» آقای ریاضی یه نگاه به صندلی کرد و قیافه اش مهربون شد: «آفرین پسر گلم، اگه نگفته بودی نشسته بودم روی این سیم که به این نارنجک وصله، اون وقت ضامنش کشیده شده بود و الان ترکیده بودم! دو نمره به امتحانت اضافه می شه!» (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم)

چشام گرد شده بود، ناخودآگاه سرمو چرخوندم به عقب و نیمکت چنگیز رو نگاه کردم. چنگیز داشت با تأسف سرشو تکون می داد و زیر لب یه چیزایی شبیه: «**حواله خمیردندون**» می گفت!

زنگ تفریح، خسرو... یعنی تپل روکشیدم یه گوشه و باهاش حرف زدم. وقتی حرفام تموم شد تپل (که بر خلاف همیشه فکش نمی جنبید) شونه هاشو انداخت بالا و گفت: «خیلی بدبین شدی سهیل، اینجوری هام نیست!»

- چرا من مطمئنم منصور یه مرگشه... فقط اینا نیست که، مطمئنم تازگی ها بوی «خمیردندون» می ده!

-هه! اون که همیشه بوی «خمیر دندون» (با عرض معذرت: منظور نویسنده همان مدفوع است)! می ده!

- **نه خنگه از اون «خمیردندون ها» (با عرض معذرت: منظور نویسنده همان مدفوع است)! نه!**
منظورم خمیردندون واقعبه که باهاش نظافت خسرو، این چیه تو دستت؟!

- چی این؟ سببه!

- پس ساندویچ یه متری ات کو؟!

- اونا بهداشتی نیست، تصمیم گرفتم زنگ های تفریح سیب بخورم!

شبش کابوس یه حموم پر از کف رو دیدم که منصور و خسرو توش دست و پا می زدن، وقتی خواستم کمکشون کنم پام رفت روی یه قالب صابون و با سر افتادم توی کف ها... خیلی وحشتناک بود هر چی بیشتر دست و پا می زدم فایده ای نداشت و چرک های تنم بیشتر پاک می شدن... نه! از خواب پریدم، یه نفس عمیق کشیدم، **هنوز بوی گند می دادم! خیالم راحت شد.** تصمیم گرفتم که توی جلسه فردا با خود منصور حرف بزنام.

هنوز می خوام جزئیات اون فاجعه رو بدونین ؟ باشه، خودتون خواستین...
فرداش به منصور گفتم: «چه جوری بگم... من احساس می کنم که اتفاقای ناجوری داره برای «چ.س.م.خ» (چس مخ) یعنی «م.س.ب.خ» چیز... «م.س.ب.ت.» می افته!
- مثلاً چی؟

- مثلاً رنگ جورابت زرده!

- چه ربطی داره؟!

- **آخه قبلاً انقدر چرك بود كه رنگش دیده نمی شد... تازه دهنتم دیگه بوی گربه مرده**

نمی ده... یه مدته خسرو جای ساندویچ سیب می خوره و بعدش مسواك می زنه... كم مونده معلم ها كارت صدآفرین بهمون بدن! (خوانند محترم عجله نكند. نویسنده طاقت بیان

حرفهای خوب را ندارد . تا آخر بخوانید!)

منصور زد روی شونه ام: «اشتباه نكن ما به اصول گروه وفاداریم و هنوز همون بی تربیت های

سابقیم اما ناچاریم وانمود كنیم كه سر به راه شدیم. الآن مسؤلای روزنامه چهارچشمی

مراقبن كه اگه دست از پا خطا كردیم بندازنمون بیرون. باید یه مدت فیلم بازی كنیم تا آب ها از

آسیاب بیفته... می فهمی كه تهیل؟

- آره... بینم منو چی صدا كردی؟!

- چی می گی تهیل؟!

- تهیل؟ ولی من «سهیل» ام نه «تهیل»!

- پسر می دونستی كه تو چقدر تکی؟! می دونستی كه هیچ سهیلی مثل سهیل ایران جمعه

نمی شه؟ (خدایی از اولش می دونستم اما تواضع نمی داشت به روم بیمارم!) همچین سهیلی

دیكنه اسمش هم باید با بقیه سهیل ها فرق داشته باشه، قبول نداری؟



سرمو خاروندم: «إم ... چرا، فكر كنم...»

«قبول نكن سهیل!»

چهار نفری برگشتیم عقب، این صدای آقام چنگیز بود كه عین رعد همه جا رو لرزوندا! منصور كه

هاج و واج مونده بود گفت: «تو این جا چی كار می كنی چنگیز؟ تو كه دیگه عضو گروه نیستی!»

چنگیز همون طور كه آروم آروم نزدیک می شد، گفت: «گروه «چ.س.م.خ» با خون دل و عرق زیر

بغل و چرك كف پای ما به اینجا رسیده، فكر كردی به این راحتی می ذارم نقشه پلید دشمن

عملی شه ای عنصر فریب خورده؟»

منصور با دهن باز گفت: «كدوم نقشه؟» چنگیز یکی از اون پوزخندهای چنگیزی زد: «هاه! نقشه

تغییر هویت و نابودی كامل «چ.س.م.خ»!» بعد رو كرد به ما كه مونده بودیم داره از چی حرف

می زنه: «این نقشه چهار فاز عملیاتی داشت، فاز اول: دور كردن من از گروه و آوردن بهرام تا

«چ.س.م.خ» تبدیل به «م.س.ب.خ» بشه. فاز دوم: تبدیل كردن «خسرو» به «تپل» تا

«م.س.ب.خ» بشه «م.س.ب.ت» یه تغییر ظاهراً کوچولو که هیچکدوم از شما مغزخودی ها نفهمیدین مقدمه فاز نهایی نقشه دشمنه!
- منظور ت چیه؟!

چنگیز با صدای ترسناکی داد زد: «چرا نمی فهمی سهیل؟ اگه قبول می کردی که «تهیل» صدات کنن گروه تبدیل می شد به ... «م.ث.ب.ت»!»
مثبت! تازه دوزاریم افتاد که داشتیم به چه ذلتی می افتادیم! باورم نمی شد که منصور همچی خیانتی در حق گروه کرده باشه: «منصور خائن!»

چنگیز گفت: «منصور شعورش به این چیزها نمی رسه، «برس» تر از این حرفه است!» (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم) بعد پرید و پس یقه بهرام شپش رو که داشت یواشکی جیم می شد گرفت و با یه حرکت موهاش رو چنگ زد و کشید. جلوی چشمای گرد شده ما یه دسته موی مصنوعی چرب و کثیف ور اومد و از زیرش زلف تمیز و کوتاه وشونه کرده بهرام پیدا شد!
منصور به تته پته افتاد: «ی... یعنی... چ... چی...؟»

«هنوز نفهمیدی «جاحوله ای»؟» (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم) این یه بچه مثبت نفوذیه! چنگیز اینو گفت و با انگشت محکم روی پوست پلنگی بهرام کشید، چرک های قلابی غلفتی وراومدن و پوست تازه شسته بهرام زیرش معلوم شد.
چند دقیقه بعد با استفاده از روش های مدرن پلیسی (چک، لگد و مقداری مشت) (آموزش لمپنیسم به کودکان معصوم) فهمیدیم «بهرام بچه مثبت» مأمور مخفی مسؤلان روزنامه است و قرار بوده با استفاده از نقطه ضعف گروه یعنی منصور «**ج.س.م.خ**» رو به راه راست منحرف کنه. تمام مدت، اون یواشکی افکار نابودگرش رو به اسم تغییر و تحول تو گوش منصور ساده لوح خونده بود و به گروه خط داده بود. اگه آقام چنگیز نبود که جلوی توطئه رو بگیره الان ما چهار تا بچه مثبت تمیز و ادوکلن زده بودیم که عوض ایران جمعه توی برنامه رنگین کمان نشسته بودیم و داشتیم «آهویی دارم خوشگله...» می خوندیم! (چه ننگی!)

چند روز بعد دوباره همه چی به حالت اول برگشت و مثل روزهای خوب قدیم لباس هامون چرک شد و همه بوی «صابون» و «مسواک» گرفتیم. تازه نه از این صابون و مسواک ها، از همونا!

خسرو هم دوباره شروع کرد به خوردن ساندویچ های ابکس لارژ چرب و چیلیش و خلاصه یه بار دیگه گروه، با تدبیر چنگیز نجات پیدا کرد! بعد از اون قضیه چنگیز یه جمله قصار گفت که باید آب طلا نوشت: «ج.س.م.خ» همیشه «**ج.س.م.خ**» (چس مخ) باقی می مونه.
اونی که آخر سر پروانه می شه کرم ابریشمه نه کرم روده!
کل ماجرا همین بود دیگه... آها راستی، تیترو تصویرسازی مطلب واسه این بود که هیجان زده شین و تا آخر بخونیدش و گرنه عمراً سرور «**ج.س.م.خ**» (چس مخ) های عالم بمیره!!

این همه داستانی بود که یک صفحه کاملی یکی از کثیرالانتشار ترین روزنامه های دولتی را بخود اختصاص داده است. برای چاپ این روزنامه در هرروز دهها میلیون تومان از پول بیت المال صرف می شود.

در این حکایت نفرت انگیز از مدفوع ادمی تا کثافت زیر بغل، از اخ تف تا چس مخ و از کرم روده تا شپش را می توانید پیدا کنید.

وای به حال ملتی که کودکان معصومش را به دست این جماعت سخیف و خفیف بسپارد!
جا دارد که مریبان آموزشی بخاطر درج چنین مطالب کثیفی در یک روزنامه سراسری و اختصاص آن به کودکان معصوم انتحار کنند!

اگر باورتان نمی شود که این مطالب در روزنامه ایران مورخه جمعه 29 اردیبهشت نوشته شده است لطفا به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://www.iran-newspaper.com/1385/850229/html/children1.htm#s618276>